هوالعلیم

اختصاص تمام مراتب عزّت و علوّ به پروردگار متعال

شرح حدیث عنوان بصری -علو و عزّت- جلسه۱۱۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریفشان به عنوان بصری فرمودند: **وَ لَا يطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا.** یک سالک راه خدا نباید در طلب و خواستش، نسبت به آنچه که در دست مردم است به جنبه‌ی عزت و برتری نگاه کند. یعنی مسائل و مطالبی را که سایر افراد از نظر ارزش‌های اجتماعی واجد آنها هستند، این هم طالب همان‌ها باشد و به دنبال همان‌ها برود. شخصی موقعیتی دارد، این حسرت بخورد که ای کاش من هم همین موقعیت را داشتم؛ شخصی یک خصوصیتی دارد در اجتماع، این هم حسرت آن را بخورد که ای کاش من هم این خصوصیت را داشتم؛ مالی دارد، این تأسف بخورد

ای کاش من، مالم و منالم به مقدار فلان شخص و به میزان او بود. یا از یک محبوبیت اجتماعی برخوردار است به هر جهتی، یا جهت دنیوی و یا جهت اخروی؛ آن هم همین آرزو را بکند که او هم دارای محبوبیت باشد و مردم به او توجه کنند.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند سالک این کار را نخواهد کرد و این کار برای او ضرر دارد و نه تنها نفعی به حال او ندارد، بلکه عمر او را که خدای متعال برای رسیدن به کمالات قرار داده است ضایع می‌کند. دنیای خودش را در آرزوی رسیدن به این مطالب پوچ و اعتبارات تباه می‌کند و وقتی‌که از دنیا می‌رود، دیگر چیزی در دست ندارد.

راجع به این فقره اگر نظر شریف دوستان باشد، مطالبی خدمتشان عرض شد. و عرض شد که بحث راجع به مسائل خلاف نیست که یک شخص از طریق خلاف و حرام به مال و منالی در دنیا رسیده است، خب این طبعاً اصلًا بحث ندارد. یک شخص از طریق خدعه و نیرنگ و دروغ به یک رتبه‌ی اجتماعی دست یافته است؛ این که اصلًا جای بحث

ندارد و به سالک و غیر سالک ارتباطی ندارد. یک شخص از طریق دزدی و سرقت و دروغ به مالی رسیده است و اموالی را جمع کرده است؛ با رشوه گرفتن از مردم به سرمایه‌ای دست یافته است؛ خب این شخص اصلًا جای صحبت ندارد که بخواهد مؤمنی تقاضا کند که خدا همین موقعیت را به او بدهد. یعنی با دزدی به این موقعیت برسد، با رشوه به این موقعیت برسد، با کلاهبرداری و دغل به این موقعیت برسد، با دروغ گفتن به این موقعیت برسد، خب این بحث امام صادق نیست و از محل بحث، خارج است.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: مطالبی را که خدا در اختیار مردم گذاشته است، [سالک راه خدا نباید در نسبت به آنچه که در دست مردم است به جنبه‌ی عزت و برتری نگاه کند]. فرض کنید که یک نفر علمش زیاد است، به واسطه‌ی این زیادی علم طبعاً مورد توجه افراد قرار گرفته است؛ یک شخصی از نقطه نظر روابط اجتماعی به نحوی است که یک موقعیتی پیدا کرده و به واسطه‌ی آن موقعیتش محل رجوع مردم شده است؛

طبیبی است که به واسطه حذاقت در طبش مورد

توجه افراد قرار گرفته است؛ مسئولی است که به واسطه خصوصیت مسئولیتش مورد توجه اشخاص و ابتلاء و احتیاج اشخاص است، حالا انسان هم بخواهد نه از راه باطل که خُب آن راه باطل حرام است [به این مسائل دست یابد]. آنچه را که انسان مشاهده می‌کند در اصناف مختلف و در طبقات مختلف این است که به هر کیفیتی و به هر وسیله‌ای می‌خواهند به این موقعیت دست یابند، خُب این که مشخص است حرام است. و مردم هم که از حلال و حرام ابایی ندارند. امام علیه‌السّلام اصلًا این بحث را کنار می‌گذارند و در این وادی وارد نمی‌شوند.

نَه! از خدا بخواهد که این هم یک موقعیتی پیدا بکند از راه صحیح؛ علمی به دست بیاورد و به واسطه‌ی ابراز آن علم و اظهار آن علم مورد توجه قرار بگیرد. مگر این بد است؟ مالی به دست بیاورد و به واسطه‌ی انفاق آن مال و مصرف صحیح آن مال، مورد توجه افراد قرار بگیرد. خُب این که اشکالی ندارد! مسئولیتی به دست بیاورد و به واسطه‌ی آن مسئولیت رفع حوائج مردم را بکند، وزیر بشود،

وکیل بشود، رئیس بشود، مدیر بشود و به واسطه‌ی رسیدن به این منصب بتواند رفع حاجتی را بکند. خب مگر این ایرادی دارد؟ مگر اشکالی دارد؟ خب انسان این مسئولیت را برای چه می‌خواهد؟ مدیریت را برای چه می‌خواهد؟ یک نظام صحیح و نظام عادل، مسئولیت را برای رفع حوائج محرومین مد نظر قرار داده است نه برای ایصال منافع به طبقه‌ی خاص از اجتماع که آن نظام، نظام عادلانه نیست، نظام ظلم است. خب حالا اگر شخصی بخواهد مدیر بشود، یک منصبی پیدا بکند و رفع حوائج مردم را بکند. به قول معروف مگر در میان افراد چه اشکالی دارد مانند علی بن یقطین‌هایی باشند که با وجود این‌که در دستگاه حکومت ظلم و جور قرار داشتند، ولی در عین حال به محرومین می‌رسیدند.

خُب ما به این‌جا رسیدیم که در یک هم‌چنین وضعیتی، یک سالک چه کاری را باید انجام بدهد و آن شخصی که می‌خواهد آن‌طور که امام می‌فرماید باشد نه مثل سایر افراد، چه کاری را باید انجام دهد؟ اگر ما این مطالب را برای افراد عادی بیان کنیم، شاید حتی ما را استهزاء کنند، شاید بخندند، بگویند آقا این

حرف‌ها چیست می‌زنید؟ انسان باید به مردم برسد، انسان باید تکاپو کند، انسان باید تلاش کند، انسان باید در خدمت مردم باشد، همچون شمعی بسوزد و محفل را روشن کند و از این تعابیر و عباراتی که هر گروه و دسته‌ای برای فعالیت خود و اشتغال خود به عنوان بهترین توجیه و بهترین تأویل، می‌تواند دستاویز قرار بدهند. و چه بسا این‌که این کار را هم انجام بدهند، هستند افرادی و بنده هم خودم می‌شناسم، در عین این‌که متصدی یک مقامی هستند، اشخاص صادقی هستند و واقعاً به کار مردم می‌رسند و تصورشان از این مطلب، این است که تکلیف الهی و جلب رضای الهی در همین موقعیت فعلی است و این‌که باید یک کاری را پیدا کرد. و حالت این‌ها به نحوی است که اگر این موقعیت را از این‌ها بگیرند، دیگر عمر خود را تباه می‌بینند.

یک وقت من با یکی از این افراد که از آشنایان و اقرباء ما هم هست صحبت می‌کردم و من خواستم او را متوجه یک نکته دقیق و لطیف بکنم و او را به فکر بیاندازم. گفتم این عملی را که انجام می‌دهید و

این کاری‌را که انجام می‌دهید، برای چه کسی انجام می‌دهید؟ گفت خُب مشخص است برای خدا انجام می‌دهم. گفتم بسیار خب! گفتم پس روی این مسئله ما حرفی نداریم. عمل صد در صد برای خداست، نفس در کارش نیست. گفتم اگر الان یک اعلامیه‌ای صادر کنند طبق معمول و به شما بگویند که آقا! ما از زحمات شما تقدیر می‌کنیم و تشکر می‌کنیم و این موقعیت شما را به فرد دیگری واگذار می‌کنیم، شما بفرمایید در منزلتان و از این به بعد تا آخر عمر استراحت کنید و ما دیگر از شما کاری نمی‌خواهیم. حال خود را در قبال این مطلب چگونه می‌بینید؟ چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آمد یک جوابی بدهد، گفتم آقا! جواب من را نده! بنشین فکر کن! نمی‌خواهم که جواب من را بدهی. هیچی تا این مطلب را شنید رفت در فکر، رفت در فکر و دیگر صحبت نکرد و مطلب را گرفت. این‌که ما می‌گوییم خدا، چقدرش خداست؟

این همان چیزی است که همه‌ی ما مبتلا هستیم، همه در این مسئله باید توجه داشته باشیم. امام صادق علیه‌السّلام در این عبارت می‌خواهد ما را متوجه این

نکته کند، متوجه این مسئله کند که اگر می‌خواهی به مقام عبودیت برسی در خودت تجدید نظر کن و کار خودت را نسبت به این مسائل که با آنها در ارتباط هستی ارزیابی کن و ببین آنچه را که نفست برای تو تسویل کرده بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً یوسف، ۱۸ و برای تو تزیین کرده و برای تو آراسته است. باید در خودت فکر کنی و ببینی که چه مقدارش جنبه‌ی خدایی دارد و چه مقدارش هم زوائدی است که در این راستا اضافه شده است.

چون یک نکته‌ی بسیار دقیقی در این‌جا هست و این را من خدمت رفقا به عنوان یک سرّ عرض کنم و همه این مطلب را داشته باشند و آن این است که شیطان برای رسوخ در دل مؤمن همیشه به دنبال راهی می‌گردد که رنگ خدایی داشته باشد.

خُب برای افراد عادی نه؛ برای افراد عادی شرب خمر فراهم می‌کند و جلوه می‌دهد، نه این‌که فراهم کند، جلوه می‌دهد برای آنها؛ قمار را برای آنها جلوه می‌دهد؛ دروغ را برای آنها جلوه می‌دهد؛ دزدی و سرقت را برای آنها جلوه می‌دهد؛ هتک به نوامیس و

عرض و اعراض مردم را جلوه می‌دهد. خُب اینها همه مشخص است که طریق الهی ندارد و صبغه‌ی الهی ندارد. اما برای رسوخ در دل مؤمن که نمی‌تواند با قمار و شطرنج و شرب خمر و سرقت بیاید جلو؛ می‌آید جنبه‌های الهی اشتغال مؤمن را و کار مؤمن را برای او به نحو دلخواه خود جلوه می‌دهد و او را نسبت به مسئله مهم‌تر و مسئله اهم که پرداختن به نفس است، باز می‌دارد.

مرحوم قاضی رضوان اللَه علیه یکی از شاگردانشان حرکت کرد برای تبریز و دستور العمل‌هایی به او دادند. رفت برای آنجا و اشتغال به کارهای مردم و امور مردم و نماز و وعظ و خطابه مشغول شد. یک سالی از این مسئله گذشت. یکی از دوستان ایشان که از تبریز می‌آید برای زیارت عتبات و خدمت مرحوم قاضی می‌رسد، ایشان از او سوال می‌کنند که فلانی حالش چطور است؟ می‌گوید الحمدلله خیلی خوب کارش گرفته است! مردم خیلی به او توجه کردند، مسجدش پر است، منبرش کذاست، خطابه‌اش این‌طور است، خیلی مورد توجه است. ایشان خیلی ناراحت می‌شوند و افسوس

می‌خورند و دستشان را دو مرتبه همین طور می‌زنند و می‌گویند عجب! عجب! عجب! ببینید با این‌که صحبت کردن ایرادی ندارد، خطابه ایرادی ندارد، شغل ایرادی ندارد. حالا راجع به این مطلب اگر امروز وقت برسد، مطالبی عرض می‌کنم.

ولی صحبت در این است، آن شخصی که می‌آید و برای مردم صحبت می‌کند، خُب از قمار و شراب و خمر و عرق و ورق که نمی‌آید برای مردم حرف بزند؛ او از خدا و پیغمبر و صدق و صفا و امانت و رعایت موازین و عمل به اخلاق و امور مربّیة و مزکّیة برای مردم صحبت می‌کند، این طرف قضیه‌اش صحیح است و ایرادی ندارد. اما صحبت در این است که آن طرف مسئله باید دید که تا چه حد مطابق با موازین است. در این‌که مردم می‌آیند و می‌شنوند و عمل می‌کنند و مسائل را مورد توجه قرار می‌دهند، خُب در این بحثی نیست، ایرادی ندارد. اما اشتغال به این مسئله برای خود این شخص چقدر نافع و چقدر مُضرّ است؟ مسئله در این‌جا است. آیا ابلاغ مطالب و تبلیغ مسائل برای هر کسی و به هر نحوی

مجاز است یا خود افراد در محدوده‌ی تکلیف و سعه و ظرفیت خود، محدودیت‌هایی دارند؟

چرا رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم تا سن چهل سالگی همین مطالب، همین مسائل، همین کارهایی را که خودشان انجام می‌دادند، برای مردم نگفتند؟ چرا برای مردم نگفتند؟ چرا این مدت باید سپری شود و آن حضرت باید اطوار مختلف را طی کند و ادوار مختلف را باید ببیند؟ در شهر زندگی کند، با مشرکین به سر ببرد، در میان کوه و غار هفته‌ها را بگذراند و تماس با کسی نداشته باشد، و وقتی‌که چهل سال از عمر او سپری شد، آنگاه ملائکه‌ی وحی برای او حکم تبلیغ و تکلیف رسالت را بیاورند.

همین نکته در تک تک افراد ما، همین افرادی که الان در اینجا نشستیم، موجود است. یک قدم از آنچه که مورد تکلیف ماست بخواهیم فراتر بگذاریم، همان خواهد شد که مرحوم قاضی به آن شخص فرمودند. احکام الهی باید به مردم برسد، ولی این حکم را چه شخصی باید برساند و چه شخصی می‌تواند از عهده‌ی بیان این احکام برآید و خود بیان این احکام و تبلیغ این احکام ضرری به او نرساند؟

این مسئله است.

آن کسی که می‌خواهد افراد وبایی را مداوا کند، نمی‌تواند یک فرد معمولی باشد و یک کیف دستش بگیرد و یک مقداری آمپول و واکسن در آن بریزد؛ و برود در یک منطقه‌ای که وبا آمده، در یک منطقه‌ای که مالاریا آمده، در یک منطقه‌ای که طاعون آمده و بخواهد آنها را مداوا کند. بله! عده‌ای را مداوا می‌کند، واکسن می‌زند، دوا می‌دهد ولی در ارتباط با این‌ها، در تنفس با این‌ها، در کیفیت تماس با این‌ها، کم‌کم کم‌کم بدون اینکه خودش توجه داشته باشد، همین طور مرض می‌گیرد، هی داء و بیماری در خود وارد می‌کند. این همان مسئله‌ای است که مرحوم قاضی نسبت به این مسئله نگران بود. آن شخصی که می‌خواهد در یک منطقه وبایی وارد بشود، اول خودش را واکسینه می‌کند، قرص‌ها و دواها و آمپول‌هایش را می‌زند، آزمایش می‌دهد، وقتی‌که کاملًا از نقطه نظر طبی مطمئن بود و آن حالت ایمنی برای او محرز شد، آن موقع می‌گویند برو در دل این افراد و هیچ باکی نیست، حالا برو در دل افراد

طاعونی و هیچ باکی نیست.

امام صادق علیه‌السّلام در این فقره ما را می‌خواهد متوجه این نکته کند که عزتی که در تصور ما نسبت به افراد و اصناف مختلف قرار دارد؛ مبادا آن عزت، شما را بفریبد و شما را گول بزند و تخیل رسیدن به آن مرتبه را کرده باشید بدون هماهنگی با سعه‌ی وجودی خودت و سعه‌ی ظرفیت خودت و بدون تکلیفی که درآن مرتبه خدای متعال برای شما مقدر کرده است. بخواهی به این رتبه برسی و بخواهی به این موقعیت دست یابی؛ نتیجه‌اش از بین رفتن استعدادات و از بین رفتن عمر است.

لذا باید در راهی که سالک انتخاب می‌کند، آنچه را که مد نظر قرار می‌دهد این باشد که این عمل چه مقدار به صلاح اوست و چه مقدار به ضرر اوست، این را باید در نظر بگیرد. چه مقدار به صلاح اوست؟ چه مقدار می‌تواند این عمل برای او مفید باشد و چه مقدار می‌تواند این عمل برای او مضر باشد؟ و خود را در مقایسه‌ی با این عمل صرف نظر از تبلیغات، بسنجد؛ و در قبال این عمل، صرف نظر از مدح‌ها و تحسین‌های افراد، ملاحظه کند و در قبال این مسئله

صرف نظر از خواست‌های افراد، خود را بیازماید.

و این خیلی مسئله‌ی دقیقی است، خیلی مسئله مهمی است، خیلی مسئله مشکلی است. مشکل البته، مشکل هست، ولی لاینحل نیست. مشکل است چون همه نمی‌توانند به این عمل کنند، چند نفر هستند. ولی امام علیه‌السّلام که نمی‌آید میزان تربیت خود را در سطح عموم افراد قرار بدهد. امام علیه‌السّلام می‌آید آن نقطه بالا را می‌گیرد، آن صد در صد را ملاحظه می‌کند، آنچه را که یک فرد می‌خواهد به آن مرتبه برسد، آن را مد نظر قرار می‌دهد.

چند روز پیش من در طهران منزل یکی از اقوام رفتم و در ضمن صحبت‌ها عرض شد که قصد دارم راجع به تفریق بین صلوات یک مقاله‌ای بنویسم که سنت در زمان رسول خدا و زمان ائمه علیهم‌السلام و متفق بین فقهاء، این بوده است. فقیهی نمی‌تواند نسبت به این مسئله غمض عین داشته باشد زیرا سنت بر تفریق بین صلوات است. یعنی نماز صبح در وقت خود، نماز ظهر در وقت خود و نماز عصر

و همین‌طور مغرب و عشاء هم در وقت خود باید خوانده شوند و این سنت بوده است.

البته خُب در بعضی موارد مثل سفر رسول خدا صلی اللَه جمع می‌خواندند یا اگر یک مورد اضطراری پیش می‌آمد جمع می‌خواندند و جمع خواندن باطل نیست و حرام نیست، بلکه مکروه است و خلافش که تفریق است دستور داده شده است. این سنت است و ان‌شاءاللَه اگر خدا بخواهد راجع به این مسئله یک نوشتاری هم در آتیه نزدیک ما ارائه خواهیم داد. و این ایرادی را که اهل تسنن نسبت به شیعه وارد می‌کنند و ایراد صحیحی هم هست، که چطور شیعه نماز مغرب و عشاءاش را با هم می‌خواند! چطور شیعه نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواند! درحالتی‌که سنت پیغمبر بر این نبوده است. حق هم با آنهاست، آنها درست می‌گویند.

الان این قضیه از مرحوم آقا یادم آمد. ایشان در ماه مبارک رمضان بناشان بر این بود که اول نماز می‌خواندند و بعد صحبت می‌کردند و مسائل فقهی و مسائل شرعی می‌گفتند و بعد منبری منبر می‌رفت. حالا یا خودشان منبر می‌رفتند و یا این‌که منبری وعظ

و خطابه‌ای می‌خواند و بعد از این‌که آن منبری پایین می‌آمد، نماز عصر را می‌خواندند که تقریباً حدود همان نماز عصر می‌شد. این دأب ایشان بود. و دیگر این‌که دأب ایشان این بود که در آن زمان، هر وقتی که ایشان طهران بودند، اول ماه را به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شدند. رفقا هم ترک نکنند، قدر حضرت عبدالعظیم را رفقا بدانید، این مرد! کم مردی نیست‌ها و پیش خدا خیلی منزلت دارد. حضرت عبدالعظیم کسی است که امام هادی علیه‌السّلام به او فرمودند تو واقعاً مؤمن ما هستی و به ولایت ما رسیدی! یک چنین فردی است ایشان. و ایشان از هر فرصتی برای زیارت حضرت‌عبدالعظیم در آن موقع استفاده می‌کردند تا اواخر عمرشان. از مشهد هم که به طهران می‌آمدند بدون زیارت حضرت عبدالعظیم طهران را ترک نمی‌کردند.

ایشان می‌گفتند در یکی از همین زیارت‌ها که ما رفتیم، نشسته بودیم و نماز خوانده بودیم، دیدیم یک شخص معممی که مسن هم بود از ائمه جماعات

طهران، آمد نشست پیش ما. گفت آقا یک سوالی دارم از خدمت شما. گفتم: بفرمایید. شما فلانی هستید؟ گفتم: بله! این‌طور می‌گویند. بعد گفت آقا شنیدیم که شما نماز ظهر و عصر را فاصله انداختید در ماه رمضان. ایشان فرمودند: خُب بله! فاصله انداختم. گفت آقا این که بدعت است، بدعت است! ایشان می‌گفتند ما یک خنده‌ای کردیم و گفتم جان من! سواد فارسی دارید؟ آن شخص گفت: ای آقا! این چه حرفی است که می‌فرمایید. آقا گفتند: سواد فارسی دارید؟ جامع عباسی مرحوم شیخ بهایی را نگاه کنید، ایشان در آنجا این مسئله را ذکر کرده‌اند. ببینید کار به کجا رسیده است که یک امام جماعت در سن هفتاد سالگی می‌گوید تفریق بین صلوات بدعت است. آن وقت آیا اهل تسنن حق ندارند به ما اعتراض کنند؟

شیعه باید به طور کلی عقاید خودش را تصحیح کند و در این مسئله جای هیچ شکی نیست. ما باید به سنت پیغمبر صلی اللَه علیه و آله عمل کنیم و اگر یک ذره کوتاهی کنیم در مبانی و احکامی که مربوط به سنت پیغمبر است، به همان اندازه ما دوری

گزیدیم که اهل تسنن با کنار گذاشتن سنت پیغمبر، از مرام آن حضرت به کنار رفتند. فرقی نمی‌کند، در روز قیامت ما را می‌آورند و آنها را هم می‌آورند. می‌گویند شما در این‌جا کنار گذاشتید، این‌ها در این‌جا کنار گذاشتند. شما این‌جا را گرفتید، آنها هم آنجا را گرفتند و هیچ تفاوتی نمی‌کند. یعنی به همان اندازه که آنها آمدند و احکام صریح رسول خدا را در قبال أمیرالمؤمنین کنار گذاشتند و به آن افراد دیگر گرویدند و آنها را امام خود و ولی خودشان قرار دادند، به همان اندازه هم ما در این مسئله سنی هستیم و از أمیرالمؤمنین دور هستیم و به دروغ می‌گوییم که دنبال علی هستیم و این ادعای ما دروغ است.

من در آنجا نشسته بودم و راجع به مطالبی صحبت شد، من جمله این مسئله را مطرح کردم. ایشان به ما رو کرد و گفت آقا! حالا این مطلب چقدر از نقطه نظر کاربرد اجتماعی در میان اجتماع اهمیت دارد؟ گفتم: به کاربرد اجتماعی چه مربوط است مسئله؟ خدا گفته است نماز را در اول وقت بخوان! به اجتماع چه ربطی دارد؟ گفت آخر احکام اسلام بر

اساس کاربردهای اجتماعی و همین تأویلاتی که می‌شد است. گفتم خب شما راجع به خود نماز چه می‌گویید، خود نماز؟ گفت خُب نماز را حالا کاریش نمی‌شود کرد. گفتم همان که گفته نماز را کاریش نمی‌شود کرد، آن گفته نماز را این موقع بخوان. گفت حالا می‌شود نخواند؟ گفتم بله! می‌شود نخواند، اصلًا نماز را هم می‌شود نخواند، هیچ ایرادی ندارد. هم می‌شود نماز را نخواند، هم می‌شود روزه را نگرفت، هم می‌شود حج را نرفت، همه کار می‌شود کرد.

ولی صحبت در این است که ما وظیفه داریم آنچه را که از ائمه خود به عنوان دستور برای رسیدن به آن صد در صد و برای رسیدن به آن نقطه‌ی بالا بیان کردند، ما بیان کنیم. شاید یکی بخواهد قبول کند، شما قبول‌نمی‌کنید، نکنید، صد سال هم قبول نمی‌کنید، بنده هم که این مقاله را برای شما ننوشتم. همین طور به او گفتم خیلی صریح، گفتم شما عمرتان را تلف نکن، به خواندن اینها خیلی توجه نکن، شما همین فوتبالت را که می‌خواهی در تلویزیون، همین را برو تماشا کن. آخر خیلی دنبال

این حرف‌ها بود. گفتم شما برو این را ببین. چه کسی گفته شما بیایی این مقالات را نگاه کنی؟ چه کسی گفته شما کتاب بخوانی؟ چه کسی گفته شما به این مسائل توجه کنی؟ این‌ها گفته می‌شود و صحبت می‌شود برای آنهایی که بخواهند. خود من گوینده شاید صد در صد عمل نکنم و خیلی صریح دارم به شما رفقا می‌گویم. اما شاید در میان شما افرادی باشند که این‌ها بخواهند عمل کنند. چرا من نگویم؟ چرا من بیان نکنم؟

اگر در روز قیامت شما آمدید یا افراد دیگر و گفتند ما آمادگی داشتیم برای پذیرفتن و شما خیانت کردید و حکمی را که امام صادق فرمود به ما نگفتید، من چه جوابی دارم بدهم؟ خودم عمل نکردم، خب نمی‌کنم، آن یک مطلب دیگری است. ولی اگر یکی بیاید این را بگوید که ما که عالم نبودیم، ما که این درس‌ها را نخواندیم، ما که به روایات وارد نبودیم و از آن طرف هم می‌خواستیم مطیع و منقاد امامان باشیم، دنباله رو أمیرالمؤمنین می‌خواستیم باشیم، دنباله رو پیغمبر می‌خواستیم باشیم، خُب این مطالب

را از چه کسی باید بپذیریم؟ از چه کسی می‌بایستی قبول کنیم؟ او که نمی‌گوید، او هم که نمی‌گوید، شما هم که نمی‌گویی، خب پس ما چطور؟ اینجاست که جوابی نیست.

پس بنابراین باید آنچه را که از طرف امام علیه‌السّلام مطرح شده، آن را باید بیان کرد. حالا هر کسی به هر مقداری که در توان اوست و در همت اوست و به آن مقداری که مطلب را دریافته، و به آن مقداری که به او توجه می‌کند، خُب خودش می‌داند، خودش باید عمل کند، ولی مطلب از این قرار است.

سالک در راه خود آنچه را که مد نظر قرار می‌دهد، باید این باشد که ببیند چه چیزی به صلاح اوست، به دنبالش برود و چه چیزی به صلاح او نیست و او را ترک کند و از هیچ چیزی هم ابایی نباید داشته باشد، از هیچ چیزی نباید ابا داشته باشد. چه بسا بعضی از این امور در تصور او ممکن است که مطلب جالبی باشد ولیکن به زیان او باشد. در بعضی از موارد انسان مسئله را تشخیص نمی‌دهد. عقل انسان برای رسیدن به مطلب کفایت نمی‌کند. در اینجاست که باید امور را با اهل خبره و بصیرت

و آن افرادی که نسبت به مسئله اطلاع دارند و اشراف دارند، مطرح کرد.

این‌که بزرگان فرمودند انسان بی‌نیاز از استاد و ولی راه خدا که دست او در دست ولی اعظم امام زمان عجل اللَه تعالی فرجه الشریف هست، نیست و هر کسی که بدون اتصال به این مسئله بخواهد قدمی بردارد که آن قدم از نقطه نظر مسائل اجتماعی و امور مهم دینی و دنیایی قابل ملاحظه باشد؛ آن شخص بدون این که خود توجه داشته باشد، به سمت‌های دیگر انحراف پیدا می‌کند و خود را از دست می‌دهد و کم‌کم در دنیا غوطه می‌خورد و اشتغالات دنیا برای او پوششی به وجود می‌آورد که آن پوشش او را از توجه به باطن خود، مانع می‌گردد و در ضمن یک صبغه الهی و رنگ الهی و یک نقطه هم باقی می‌گذارد تا این‌که شخص با توجه به آن نقطه، دل او نسبت به کاری که انجام می‌دهد گرم باشد و نسبت به آن اشتغالش با اهتمام باشد. چرا؟

چون آن یک نقطه به عنوان منبع برای اتکاء و انتساب لازم است. آن نقطه را شیطان نگه می‌دارد و

از بین نمی‌برد و اگر به خود مراجعه کند، در ارتباطات خود می‌بیند کاری هم انجام می‌دهد، دستگیری هم می‌کند. ولی وقتی‌که حال خودش را ملاحظه کند با حال قبل اگر فرصت پیدا کند آن وقت می‌فهمد چقدر فاصله گرفته است. نمازی را که چهار سال پیش می‌خواند با نمازی که الان می‌خواند، کنار هم بگذارد؛ روزه‌ای را که ده سال پیش می‌گرفت با روزه‌ای که الان می‌گیرد در کنار هم بگذارد؛ توجه به معنویات و صفای باطنی که آن موقع داشته با آنچه را که الان دارد اگر توفیق پیدا کند در کنار هم بگذارد، آن وقت متوجه می‌شود بالاخره این ایراد از کجاست و این مسئله از کجا پیدا شده است! امام صادق می‌فرماید به اینجا نباید برسی ها.

در بعضی از اوقات هست که انسان احساس می‌کند البته در غالب اوقات، این مسئله حدود نود درصد است که اقدام بر یک مسئله اجتماعی برای او مفید است، ولی در واقع برای او مفید نیست. چه شخصی باید انسان را متوجه این نکته کند؟ آن شخصی که نسبت به او اشراف دارد و نفس او را می‌خواند و خصوصیات و حدود ظرفیت نفس در

چنبره اوست، او می‌تواند این تشخیص را بدهد که انجام بدهد این را یا انجام ندهد.

یک وقتی بود من در مشهد یک بحثی را شروع کرده بودم، بحث پر سر و صدایی هم بود، یک بحث عرفان نظری بود (شرح قصیده خمریة ابن فارض بود) که قصد داشتم مطالبی در آنجا مطرح کنم که شاید از اسرار هم به حساب می‌آمد و طرحش شاید صلاح نبود، یک هم‌چنین نیتی داشتم. البته خُب رفقا و دوستان اصرار کرده بودند راجع به این قضیه، اقتراح و پیشنهاد خود من نبود. ولی از ابتدا نسبت به این مسئله من دچار شک بودم، کأنّ یک نقطه مبهمی در ذهن من همیشه مرور می‌کرد که انجام بدهم یا ندهم. علی کل حال مطالبی است که اگر انسان بخواهد همین طور بگوید و ترجمه بکند، خُب این یک مسئله قابل توجهی نیست. اگر بخواهد به شرح و بیانش بپردازد، ممکن است به مسائلی برسد و منجر به مطالبی بشود که شاید گفتنش صلاح نباشد. روز اول را گفتیم، روز دوم بعد از ظهر بود من خوابیده بودم، یک خوابی دیدم که آن خواب

حکایت از این می‌کرد که این سرّی که در باطن وجود دارد، شما آمدی این را در معرض قرار دادی و انداختی در بین راه. معنا و مفاد این خواب و رویا به این کیفیت بود. خُب متوجه شدم که دیگر بالاخره اخطار آمد و حواست باید جمع باشد، دیگر از این به بعد ...

آمدم خدمت مرحوم آقا قبل از اینکه بروم در مدرسه و یک کاری داشتم. همین که ایشان من را دیدند یک مرتبه به من همین طور بی مقدمه فرمودند که آقا سید محسن! اگر می‌خواهی خیر دنیا را، باید ناشناس بمانی؛ اگر خیر آخرت را می‌خواهی، باید ناشناس بمانی. این را گفتند و بعد رفتند کاری که داشتند. این هم مطلب ایشان!

خُب قضیه مشخص است دیگر که مسئله از چه قرار است. ما آمدیم و آن روز دوم هم آن بحثش را انجام دادیم و بعد دیگر عذرخواهی کردم، گفتم که دیگر نمی‌توانم، موانعی پیش آمده و با اینکه رفقا متأثر شدند، ولی خُب گفتم که نمی‌توانم ادامه بدهم، موانعی پیش آمده است. از این قضیه گذشت. در مشهد بودیم ایشان ما را فرستادند به قم. به من

فرمودند: فلانی شما باید به قم بروی و در قم بمانی! و مدتش را هم تعیین نکردند که تا چه قدر باید بمانم. الان هم که من در اینجا در حضور رفقا هستیم، خودم هم نمی‌دانم تا فردا باید بمانم، تا دو سال دیگر باید بمانم، اجل کی سراغمان می‌آید، هیچ نمی‌دانم، واقعاً هیچ نمی‌دانم.

وقتی‌که ما آمدیم در قم خُب طبعاً با رفقا و دوستان مشغول شدیم همین دروس فلسفه و فقه و اصول را به صورت خصوصی و در منزل رفقا و دوستان شروع کردیم با همان عده از دوستانی که در خدمتشان بودیم. مدتی از این قضیه گذشت و خب طبعاً به کارهای دیگر و مطالعات دیگر هم ما می‌پرداختیم. مرحوم آقا مشرف شدند برای قم ظاهراً همان سال و در ضمن صحبتی که با من می‌کردند، گفتند خُب وضع شما چطور است (در مورد درس و این مسائل)؟ گفتم یک چنین وضعیتی داریم. ایشان فرمودند که چرا شما درس در بیرون نمی‌دهی؟ چرا اشتغالاتت را در بیرون قرار ندادی؟ من گفتم که خُب من این‌طور راحت‌تر هستم که هم

در منزل باشیم و هم خصوصی باشد و هم بتوانیم بیشتر صحبت کنیم. حالا در بیرون باشد افراد مختلفی می‌آیند، اشخاصی می‌آیند، انسان خُب هر حرفی را نمی‌تواند بزند، هر مسئله‌ای را نمی‌تواند بگوید. ایشان فرمودند نه خیر! شما باید در بیرون درس بدهی و این مطالب را باید در بیرون مطرح بکنی!

ببینید من در آن موقع آن طور تشخیص می‌دادم که این مطالب گفته بشود، گرچه یک ابهامی هم در ذهنم بود؛ لکن می‌آیند می‌گویند نکن! اینجا این‌طور تشخیص می‌دهم، می‌آیند می‌گویند نه و خلافش را انجام بده! به همین دلیل است، به همین دلیل است که انسان بی‌نیاز از فردی که مشرف است بر نفس او و بر احوال او نخواهد بود. خُب بقیه هم مثل ما هستند دیگر، حالا با کم و زیادش.

اما شما ببینید در هر جا نکته‌ی خاص به خودش را دارد. حالا آن کسی که می‌گوید بیا و در بیرون این کار را بکن. یک ضرری اگر به واسطه‌ی این مسئله متوجه من بشود، متوجه حالم بشود، متوجه نفسم بشود، مسئولیتش با کیست؟ با خود اوست. اما اگر

من نروم، نفس در اینجا می‌آید و می‌گوید نه، در همین منزل بمان، حالت بهتر است، ارتباطت بهتر است، توجهت با خدا بیشتر است، در بیرون می‌روی اسمت را این‌طور می‌کنند، آنجا برایت اعلامیه می‌زنند، این‌جا برایت تقاضا می‌کنند، این‌جا برایت چطور می‌کنند. این مسائل را هم نفس از این طرف می‌آوردها و انسان یک حال قرب مجازی و قرب اعتباری هم در نفس خودش احساس می‌کند که حالا که در منزل هست و در انعزال، حالش بهتر است، این چیست؟ این مجازی است. این خلاف است.

همان‌طور که در آنجا آن احساس تقرب برای آن شخصی که بر مسندی تکیه زده و مسئولیتی را پذیرفته و مورد توجه افراد است و خود را در قبال با پروردگار سرافراز احساس می‌کند و در قبال پروردگار موفق می‌بیند و به واسطه این موقعیت خشنود می‌شود و از کار خودش احساس رضایت می‌کند درحالتی‌که تمام اینها بُعد از پروردگار است؛ مجازی و خلاف است. نفعی را می‌رساند، ولی این رساندن نفع در راستای ارضای نفس او انجام

می‌گیرد. اگر به همان شخص بگویند خیلی ممنون، با تشکر از زحمات، تشریف ببرید در منزل، همان جا سکته می‌کند! خیلی ممنون باتشکر از زحمات، در یک مسجد محلی شما مشغول امامت جماعت باشید، همان جا می‌برندش بیمارستان و در سی سی یو می‌گذارند. اگر به او بگویند خیلی ممنون، با تشکر از زحمات شما، فرض کنید که این موقعیت و این اداره، این بیمارستان، این مجتمع، این سازمان، این وزارت،این را به شما نمی‌دهیم، از همان جا باید به مشکلاتی که برایش پیش می‌آید، برسند.

تمام این‌ها برای چیست؟ تمام این‌ها برای این است که نفس در این راستایی که حرکت کرده، دائماً داشته در خودش فرو می‌رفته و در خودش داشته حرکت می‌کرده است نه در خدا و نه در سیر به سوی خدا. در جهت رفع تعلقات گام بر نمی‌داشته است که الان وقتی به او بگویند برو در منزلت، دو رکعت نماز شکر هم بخواند.

حکام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طور بودندها البته نه همه آنها. مالک اشتر این‌طوری بوده‌ها؛ قیس‌بن سعد بن عباده این‌طور بوده‌ها؛ محمد بن

أبی‌بکر از طرف أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام حاکم بر مصر شد، این‌طوری بوده‌ها. اینها منتظر بودند کی نامه علی به دستشان می‌رسد و به آنها می‌گوید برگرد به کوفه، لحظه شماری می‌کردند. سلمان این‌طوری بوده‌ها. شما خیال می‌کنید که اینها پیه مصر را از زمان طفولیت به تنشان مالیده بودند؟ خواب حکومت مصر و مدائن و یمن و غیره را می‌دیدند و با رؤیای این حکومت‌ها شب را به روز می‌آوردند و روز را به شب می‌آوردند؟ یک لحظه فراق أمیرالمؤمنین برای آنها کشنده بود. با هزار تمنا و خواست از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خواستند که آنها را از کوفه جدا نکند، از مدینه جدا نکند، این‌ها این‌طوری بودند.

آن وقت، آن حرکتی که از ناحیه‌ی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام انجام بشود، آن حرکت به صلاح اوست. یعنی اگر همین مالک اشتر در کنار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، پشت سر أمیرالمؤمنین نمازهای پنج گانه‌اش را می‌خواند، منزلش را در کنار قرار می‌داد، به آن مرتبه‌ای که رفت در مصر و در آنجا شهید شد،

نمی‌رسید. اگر همین محمدبن أبی‌بکر که می‌گفت به من محمد بن علی بگویید نه محمدبن أبی‌بکر و واقعاً هم فرزند أمیرالمؤمنین بود، واقعا! یک همچنین پدر ظاهری کذایی ولکن پدر واقعیش هم أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. از جمله‌ی سه نفری بود که امام رضا علیه‌السّلام فرمودند بعد از پیغمبر صلی اللَه علیه و آله همه مرتد شدند، غیر از سه نفر، یکی از آنها محمدبن أبی‌بکر بود. روایات در این زمینه متفاوت است، بعضی‌ها چهار تا گفتند، بعضی پنج تا، بعضی هم سه تا. عمار و سلمان و مقداد و محمدبن أبی‌بکر در بعضی روایات است. این‌قدر این مهم بود! عاشق أمیرالمؤمنین بود و خودش را فرزند ایشان به حساب می‌آورد. پدر او خلیفه شده است اما پدر خودش را أمیرالمؤمنین می‌دانست.

اگر این‌ها می‌ماندند در پیش أمیرالمؤمنین و با أمیرالمؤمنین بودند و نماز می‌خواندند و صحبت او را می‌شنیدند؛ این دوری و ابتعاد از أمیرالمؤمنین و رفتن به آنجا، اثری برای آنها به وجود آورد که اگر در خدمت آن حضرت بودند این پیش نمی‌آمد. و اینجاست که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آیند و آنها

را با توجه به خصوصیاتشان [حاکم آن دیار می‌کنند]. میثم تمار را چرا نمی‌فرستد؟ چون میثم تمار باید بماند. اما محمدبن أبی‌بکر عیب ندارد برود؛ مالک اشتر عیب ندارد برود؛ قیس بن سعد بن عبادة عیب ندارد برود؛ اینها عیب ندارند، عثمان بن حنیف عیب ندارد برود. اما بعضی از افراد دیگر این‌ها باید بمانند من جمله میثم و برای او هیچ تفاوتی نمی‌کرد چه پیش أمیرالمؤمنین باشد یا نباشد. می‌گویند شما اینجا بمان، شما برو، شما آنجا دو سال بمان برگرد، بده به دیگری.

در یک هم‌چنین وضعیتی انسان آن هدفش را و آن مقصد و آن مقصود خودش را متابعت از دستور می‌داند و بس. این است مسئله! دیگر در این‌جا نگاه نمی‌کند به به یک رفیقی داشتیم به نام مالک! ما با هم هر دو پیش أمیرالمؤمنین بودیم، هم او می‌جنگید و هم ما می‌جنگیدیم؛ هم آن فرمانده بود و هم ما فرمانده بودیم؛ حالا حکومت مصر گیر او افتاده و گیر ما نیفتاده است، این دیگر در ذهنش نمی‌آید. یا این‌که ما با هم درس خواندیم؛ ما با هم بحث کردیم؛

او آن کتاب را خواند و ما هم همان کتاب را خواندیم، الان او شده فلان و رسالة می‌دهد و چه می‌کند و در میان مردم محترم، اما ما باید در اینجا برویم فلان اشتغال دیگر را داشته باشیم، این به ذهنش نمی‌آید. ما با هم هر دو دانشگاه رفتیم؛ با هم هر دو همکلاس بودیم؛ اما او را کردند مسئول وزارت کذا و بیمارستان کذا، ولی ما نیستیم، این دیگر در ذهنش نمی‌آید. اگر بیاید در ذهنش همین جا نقطه‌ی چیست؟ نقطه‌ی خطر است اگر آمد. چرا؟ چون هدف و مقصد عبارت است از چیست؟ آنچه که به صلاح است و آن را باید مد نظر قرار بدهیم. لذا با توجه به این مسئله مطلب خیلی زیاد است، اما دیگر راجع به این مطلب خیال می‌کنم تا حدودی مسئله گفته شده، بهتر است دیگر به فقره‌ی دیگر بپردازیم.

نکته در اینجا این است و خلاصه‌ی مسئله: عزتی که در دیدگاه مردم آن عزت دارای ارزش است، در دیدگاه شاگرد امام صادق علیه‌السّلام ذلت است؛ و ذلتی که در دیدگاه مردم ذلت است، در دیدگاه شاگرد امام صادق علیه‌السّلام می‌شود عزت.

عزت چیست؟ آن چیزی است که انسان را در عبودیت تقویت کند، آن عزت است. در اینکه انسان در همین موقعیتی که هست احساس کند ارتباط او را خدا می‌پسندد، این می‌شود عزت. مال ندارد، نداشته باشد، منصب ندارد، نداشته باشد، مورد توجه مردم نیست، هزار سال می‌خواهد مورد توجه مردم نباشد. کدام مردم؟ کدام مردم؟ آن مردمی که یک روز تحسین کنند و یک روز همین مردم تقبیح کنند. این شد عزت؟ واقعا این عزت است؟! ما ندیدیم این حرف‌ها را و تجربه نکردیم این حرف‌ها را! همه‌ی ما بالاخره در طول زندگی از این تجربیات خیلی داشتیم. اقبال‌ها را دیدیم، ادبارها را هم دیدیم؛ استقبال‌ها را دیدیم، پشت کردن‌ها را هم دیدیم؛ خوشامدگویی‌ها را دیدیم، بدآمدگویی‌ها را هم دیدیم؛ اینها بود. حالا یک مومن کسی است که بخواهد به اینها فریفته بشود و زندگی خودش را بر اساس این خوشامدها قرار بدهد؟ حیات خودش را باید بر این اساس قرار بدهد؟ اگر قرار داد پس پیه همه چیز را هم باید به تن خود بمالد.

لذا در دیدگاه امام صادق علیه‌السّلام عزت نه آن چیزی که مورد توجه مردم است عبارت است از عبد خدا بودن، از آزادن بودن از هر قید و بندی، این می‌شود معنای عزت. انسان از هر قید و بندی آزاد باشد.

مگر جناب حافظ علیه الرحمة نمی‌فرماید: من یک وقت خدمت مرحوم آقا گفتم، حافظ که می‌گوید، گفتند چه گفتی آقا! حافظ می‌گوید یعنی چه؟ حافظ علیه الرحمة می‌فرماید، حافظ می‌گوید یعنی چه؟ مگر این مثل شعرهای نو است. البته این را من دارم می‌گویم شعر نوهایی که در روزنامه و مجله است. حافظ می‌فرماید، حافظ می‌گوید یعنی چه؟! غلام همت آنم که زیر چرخ کبود. این می‌شود عزیز. غلام همت آنم

یعنی آن شخصی که دارای یک همتی است، یک اهتمامی است، یک بلند منشی و عزت نفسی است که در زیر این چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. یعنی از هر چیزی که بخواهد به خودش ببندد ریاست یک تعلق آزاد است. امروز به او می‌گویند بیا رئیس بشو، می‌گوید چشم! فردا

می‌گوید برو پی کارت و کارمند اداره شو، می‌گوید چشم! شاید بگویند، خیال نکنید، آمد و گفتند و یک چنین مسئله‌ای نیست. و تا به این نکته نرسیم و به این مرتبه نرسیم چیزی به ما نمی‌دهند.

باید رفقا در این مسئله تلاش کنیم. یعنی فقط به صرف گفتن و آمدن و رفتن اکتفا نکنیم. این مسائل را در خودمان پیاده کنیم، حل کنیم، ور برویم. ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است این حرف چیست؟ حرف سید الشهداء علیه‌السّلام است. امام حسین مگر این حرف را نزد؟ آمد به او گفت که حکومت به تو می‌دهیم، همین معاویه. اگر امام حسین علیه‌السّلام کلام معاویه را می‌پذیرفت و کاری به معاویه نداشت، معاویه تمام حکومت حجاز را به امام حسین واگذار نمی‌کرد؟ واگذار می‌کرد. اتفاقاً معاویه آدمی سخی بود، یعنی خیلی دست و دل باز بود (آلة الریاسة سعة الصدر). خیلی آدم دست و دل بازی بود، او از خداش بود که یک شخصی از بنی‌هاشم بلند شود، زیر تیول او بیاید و او را به امارت بپذیرد و او هم هر چه می‌خواهد به او بدهد.

بهتر از امام حسین علیه‌السّلام چه کسی می‌خواهد باشد؟ عزت را امام حسین علیه‌السّلام در چه می‌دید؟ در زیر تیول معاویه رفتن؟ یا نه عزت را امام حسین در ارتباط با خدا می‌دید و به این حرف‌ها می‌خندید و اصلًا در مخیله‌ی او خطور نمی‌کرد که یک هم‌چنین چیزی یک روزی بیاید و حالا من چه کنم.

حالا ما نه اینطور نیستیم. ما اگر یک وقتی یک چنین قضایایی پیدا بشود، همچین خیال نکنیم که راحت هم رد می‌کنیم، نه از حالا باید تکلیف خودمان را روشن کنیم. و بهتر است از حالا روشن کنیم که اگر فرض کنیم که یک چیزی، یک مطلبی بالاخره به هر کسی به تناسب خودش پیشنهاد بشود، آن موقع بنشینیم حلاجی کنیم، دو طرف قضیه را بررسی کنیم، این طرف و آن طرف را و بعد رد کنیم. اصلًا این چیزها در مخیله‌ی امام حسین علیه‌السّلام نمی‌آمد و در مخیله‌ی آنهایی که دنباله رو آن حضرت بودند. حکومت به یزید می‌رسد، خُب اگر یزید یک هم‌چنین پیشنهادی را می‌کرد و امام حسین علیه‌السّلام می‌پذیرفت، این مسائل پیش می‌آمد؟ نه

هم امام حسین علیه‌السّلام و هم همه اهل بیتش به سلامت بودند و اتفاقی هم نمی‌افتاد.

ولی شما می‌بینید نه این‌طور نیست قضیه! حضرت می‌گوید آن عزتی که الان من در آن قرار دارم، آن عزت را به هیچ چیزی نمی‌فروشم. آن عزت چیست؟ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد من آزادم. بودن در مدینه [تعلق است]. مگر انسان باید در مدینه بماند؟ می‌روم در بیابان‌ها زندگی می‌کنم، می‌روم در دریا زندگی می‌کنم. زندگی در این دنیا [تعلق است]. مگر انسان باید در این دنیا بماند؟ آمد و فردا تصادف کرد و با تصادف از دنیا رفت. این چه عمری است و چه اعتباری است که انسان بخواهد بر این سرمایه بگذارد. عزت در میان مردم، این مردمی که خودشان گرفتار هزار تا مسئله هستند، انسان برای چه بخواهد این ارتباطات را داشته باشد، خدا هم که نگفته است. هر جور که حساب کنید عقلایی و منطقی، همان روشی است که سیدالشهداء علیه‌السّلام پذیرفت، همان روش.

یأبی اللّه ذلك لنا. خیلی عبارت عجیبی است‌ها!

این عبارت را ما باید حفظ کنیم و در همه موارد زندگی، در ارتباطات خودمان با همه افراد، در وضعیت شخصی خودمان، در کارهای خودمان این عبارت سیدالشهداء را باید مد نظر قرار بدهیم.

یک روز مرحوم آقا سؤال کردند که کدام کتاب من بهتر از همه است؟ خُب هر کس یک چیزی گفت، ما هم صبر کردیم ببینیم خود ایشان چه می‌گویند، چون بالاخره دیدیم ایشان یک چیزی در نظرشان هست که ما طبعاً نمی‌دانیم. فرمودند که بهترین کتاب من لمعات الحسین است. کتابی که عین عبارات سیدالشهداء علیه‌السّلام را آوردند و بعد آن را ترجمه کردند. و ایشان می‌فرمودند: علت اینکه ما به رفقا می‌گوییم که این عبارات را قاب کنند و در منزلشان بگذارند، به خاطر این است که شما کلمات یک امام معصوم را همیشه در جلوی چشمتان داشته باشید. [کلمات] امام معصوم مانند سیدالشهداء علیه‌السّلام را داشته باشید و صبح که از منزل می‌خواهید بروید بیرون، چشمتان به آن بیفتد و بعد بروید، شب که به منزل می‌آیید چشمتان به آن بیفتد و وارد منزل شوید.

يأبى اللَه ذلک لنا و رسولُه و المؤمنون.[1] اصلًا امکان ندارد این مطلب را خدا بر ما بپذیرد. امکان ندارد، حضرت می‌فرماید: **يأبى اللَه**. یعنی مستحیل است و محال است که خدا و رسولش و مومنون این مطلب را برای ما بپذیرند و قبول کنند و دیگر چه کسانی: **و حجورٌ طابَت و طَهُرت**، دامن‌های پاک، اصلاب پاک، دامن‌ها مثل دامان حضرت فاطمه زهرا، حضرت خدیجه کبری، حضرت آمنه، حضرت زینب کبری، این دامن‌ها. **و انوف حَمية**: آن افرادی که دارای حمیت و دارای اقتدار نفسانی هستند، عزت نفسانی هستند، بزرگواری و بزرگ منشی انسانی و کرامت انسانی دارند. یعنی به کرامت

---

[1] لمعات الحسین، ص ۷۱. قال سیدالشهداء الحسین‌بن علی صلوات الله علیه و سلامه فی خطبة یوم عاشوراء: هیهات منا الذّلة! یأبی الله ذلک لنا و رسولُه و المؤمنون و حجور طابت و أنوف حمیّة و نفوس أبیّة من أن نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام.

انسانی پایبندند و انوف حَمیة یعنی این. و نفوس أبیة: آن افرادی که دارای نفس آبی و ابای از ذلت هستند، ذلت را نمی‌توانند بپذیرند، ذلت را نمی‌توانند قبول کنند در هر مرتبه.

این کار را برایت می‌کنم به شرطی که شما این کار را انجام بدهی، می‌گوید نمی‌کنم. این مبلغ را می‌دهم برای این که شما فلان کار را بکنی، می‌گوید نمی‌خواهم. این منصب را به تو می‌دهم تا اینکه فلان کار را انجام بدهی، می‌گوید نمی‌خواهم. باید بیایی پیش ما تا اینکه این موقعیت را به تو بدهم، می‌گوید نمی‌خواهم. این موقعیت را می‌خواهی بدهی می‌خواهی نده، شاید تا آخر عمرت هم من نگاهت نکنم. این هست مسئله. نفوس ابیة یعنی این. نفوسی که ابا دارند از اینکه خودشان را در تحت ذلت و منت افراد دیگری مانند خودشان قرار بدهند. اگر منتی را بخواهند بپذیرند فقط منت خداست و منت عباد خدا، منت امام علیه‌السّلام نه منت کس دیگر ابدا. اینها، اینها چه کسانی هستند؟ این‌ها **یأبی الله ذلك لنا** برای ما نمی‌پذیرند **من أن نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام**. اینکه ما بیاییم طاعت افراد لئیم را

ترجیح بدهیم بر کشته شدن با بزرگ منشی و بزرگوارانه.

این منطق، منطق امام حسین علیه‌السّلام است. این می‌شود عزت. پس به دنبال سیدالشهدا رفتن عزت است، به دنبال این مکتب رفتن عزت است. عزت در چه حدی؟ در حدی که به فرزند خودش هم می‌گوید می‌خواهی بروی برو، به فرزند خودش، به حضرت علی اکبر علیه‌السّلام، تا این حد. اصلًا قابل قبول نیست، حتی به فرزند خودش هم در شب عاشورا امام حسین علیه‌السّلام چه فرمود؟ فرمود می‌خواهی بروی برو.

خُب این مسئله می‌شود مسئله‌ی عزت در مقابل ذلت. پول به شما می‌دهیم بروید به جنگ سیدالشهدا، به جنگ پسر پیغمبر؛ مال به شما می‌دهیم بروید به جنگ او؛ شما را امیر لشکر می‌کنیم بروید به قتال با فرزند پیغمبر؛ در این‌جا به شما زمین می‌دهیم؛ در کوفه زمین می‌دهیم بروید به قتال او، ببینید درست مقابل هم را دارید مقایسه می‌کنید. حکومت ری به شما می‌دهیم، بروید برای قتال با

پسر پیغمبر، حکومت ری!

عمر سعد را چه گول زد؟ این‌که حکومت ری را بپذیرد. آن وقت امام حسین علیه‌السّلام دارد به او می‌خندد، می‌گوید بیچاره! تو که حکومت را پیدا نخواهی کرد و از گندم ری نصیبت نمی‌شود، ولی حالا گیرم نصیبت شد، می‌ارزد؟ حالا می‌ارزد؟ ده سال حاکم ری بشوی، ده سال حاکم ایران بشوی، پانزده سال بشوی، مگر چقدر می‌خواهی عمر کنی، عمر نوح هم حتی بخواهی بکنی، می‌ارزد؟ بالاخره نوح هم که از این دنیا رفت، سر و کارش با کیست؟ با حُسّاب و کتابی است که تمام خطورات را همه را ارزیابی می‌کنند، مگر می‌ارزد؟ تهدید! زمین را از شما می‌گیریم، باغتان را میگیریم اگر این کار را نکنید، اگر نروید، اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که آمدند فروختند، آن عزت ظاهری را خریدند و آن ذلت ابدی را برای خود کسب کردند. حالا شما نگاه کنید ببینید چه کسی برده است؟ سیدالشهداء برده یا یزید برده است؟ حبیب بن مظاهر برده یا عمر سعد برده است؟ کدام یک از اینها بردند؟ آن طرف قضیه چه خبر است؟

امام صادق علیه‌السّلام به ما میفرماید: این عزت را باید انتخاب کنید! عزتی که آن عزت به معنای آزادی و آزادگی است. در همه‌ی مطالب این حالت برای انسان محفوظ باشد. البته سعی کردیم که مسئله را تمام کنیم ولی ظاهراً هنوز باز یک قدری مطلب باقی مانده است که اگر خداوند توفیق بدهد إن‌شاءاللَه برای جلسه آینده بیان خواهیم کرد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد